منوچهرجمالی

چرا اندیشهِ روشن درفرهنگ ایران، پیآیندِ گرمیِ بُنمایهِ انسان، هست؟

چرا،عقل برونسوگرا، در روشن کردن، مِهر را میکُشد ؟

درفرهنگ ایران، گرما، اولویت برروشنی داشت
درزرتشتیگری، روشنی، برگرما، اولویت پیداکرد

آرمان روشنفکری امروزه نیز، برشالودهِ اولویتِ « روشنی برگرما» نهاده شده است

روشنفکر، ازدیدِ فرهنگ ایران
کسیست که ازگرمیِ هستی خودش، روشن میشود
نه ازروشنیِ زرتشت،محمّد ،الله ، کانت،مارکس...

بررسی دوداستان ازعطّاروفردوسی

چرا« مهر»، درفرهنگ ایران « اصل بینش وروشنی » هست؟

فرهنگ ایران ، استوار براولوّیتِ « مهر» برشریعت ومذهب وایدئولوژی ومکتب است

« پیوند» و « مهر» درفرهنگ ایران، معنای بسیار ژرف و گسترده ای دارد. **« مهر» یا« پیوند » ، طیف و مجموعه ِ به هم پیوسته ِهمه گونه بستگیها در سراسراجتماع و کیهان است،** وتنها بستگی زن با مرد ، یا آموزگار باشاگرد، یا مادروپدربا فرزند ، یا خدایان با انسان ، یا ملت با حکومت ،یا هم مذهبیان وهم حزبیان وهمنژادان وهمجنسان یا ...هرگونه بستگی اختصاصی و تنگ ومحدود دیگر نیست. **آنچه « همبستگی اجتماعی وهمپرسی اجتماعی » نیزخوانده میشود، بخشی ازهمین « مهر» بود (همپُرسی = باهم روش ِهمزیستی وهمکامی را جستجوکردن ، ونگران زندگی همدیگر بودن) .**
« پات + وند » که « **پیوند** » باشد، دراصل به معنای « **بند، یا یوغ ِجفت ها** » میباشد ، چون « پات = پائیته » به معنای « جفت» است. درآئین زرتشتی ، چون زرتشت بر ضد اندیشه « همزاد= جفت= یوغ» بوده است ، به این واژه ، معنای « ضد» داده شده است.
بُن همه جهان جان و زندگی ،« پیوند» یا« مهر» است . درفرهنگ ایران ، « خدا » که xwa-taay = hu-dhaaya =xva-dhaaya باشد، معنای « تخم زاینده وآفریننده » و « دایه یا مامای زاینده » را داشته است . درواقع معنای « بُن یا اصل آفریننده و زاینده » را داشته است ، و به هیچ روی پیکر « شخص » ، نمی یافته است . ازاینرو **هرودت** ، با یقین شخصی میگوید که « اینک من بعضی رسوم پارسیان را که **به علم شخصی ازآن آگاه هستم** یاد میکنم . ساختن مجسمه ومعبد و مذبح ، بین آنها مجازنیست و **هرکس به چنین کارها مبادرت ورزد**

اورا **ابلـه** **میخوانند**. شاید ازآن جهت که **دین پارسیان** ، **مثل دین یونانیان** ، **قائل به تشبیه نیست** ... » با دین زرتشتی ، که تفاوت کلی با فرهنگ ایران داشته است ودارد ، اهورامزدا ، پیکر« شخص » می یابد، و با «خواستن »، گیتی را میآفریند، و گیتی، ازاومانند سیمرغ (فروهر) ، روئیده و زائیده نمیشود وگوهرش، بُن وخوشه نیست، که متامورروفوز به گیتی یابد .

اینست که خدا، بدین معنی، مهریست که تخم و بُن همه پیوندهاست، وازاین رو، **همه بستگیها** میان انسانها، ومیان اجتماع و حکومت، یا سامانده اجتماع نیز، « مهریا پیوند» بوده است . پس واژه « پیوند یا مهر» را نمیتوان به « عشق ومحبت » برگردانید، ولی مفاهیم عشق ومحبت، « بهره ای» از طیفِ« مهر= پیوند» هستند . **خدای مـهر که سیمرغ باشد ، مجموعه به هم آمیخته همه گونه مهرها ست، چون این گوهر خودش هست که به همه پیوندها وهمه مهرها تحول می یـابد .**

جبرئیل دراسلام ، فرشته جنگ میباشد ، که تضاد گوهری با سیمـرغ دارد . سیمرغ ،« وحی » رابرای شخص برگزیده ای نمیآورد، بلکه خودش ، تخمهائیست که در درونِ تن همه انسانها کاشته میشود ، تاهرکسی، از خودش، سرچشمه روشنی و بینش گردد. سیمرغ ، برضدِ « واسطه » ، یعنی رسول ونبی ومظهروفرستاده و وحی است .

« **بُـن هستی** » ، « **پیوندِ نخستین جفت نیروها** ، **یا جفت اصل ها باهمست** » . **بُن هستی** ، **به هیچ روی** ، **مفهوم خدائی نیست که با خواستش، جهانن را خلق میکند** . یکی از نامهای این بُـن هستی ، یا « پیوندی » که ریشه همه پیوندهاست ، « گرما = بـرما = پـرما = بـرم » بوده است. **ازاین** « **گـرما = بـرما = بـرَم = Waerme، Warm** » ، **جنبش و روشنی** ، **پیدایش می یافته است**. گاو برمایون (برما+ یون) دراوستا و« گاو پـَرمایه » درشاهنامه ، که به معنای « زهدان یا اصل برما یا گرما» هست، و به فریدون شیرمیدهد ، یا « **ارتافرورد** » که **اثـیر**(آذر) یا نخستین عنصراست، همین « بُن گرمی » هست . حتا رد پای پیدایش« روشنی ازاین اصل گرما، یا **برما+ یون** » درشاهنامه باقی مانده

کجا نامور « گاو پـَرمایه » بود
گاوپرمایون ، که نماد « زمین = گیتی » هست ، به معنای جانیست (گاو= گئو= گی=جی= یوغ) که اصل روشنیست
که « **روشـنده** » ، برتنش پیرایه بود
سپس خواهیم دید که « درخت نرماده یا درخت گویا » که درشهرخرّم (شهری که مفهوم جفتی= یوغی= همزادی ، بنیاد اجتماعشان هست) روئیده است (این داستان، در داستانهائی که به اسکندر نسبت داده میشود آمده است، ولی مربوط به فرهنگ ایرانست) ، ونماد همان مدنیت وفرهنگیست که جهان را بر« پیوند جفتی ویوغی » میفهمد ، و مردمانش ، نه شاه ونه سپاه (جامعه دموکراسی = شهرخرّم)میشناسند ، از« زمین گرم » میروید .

زمینش، زگـرمی همی بر دمـیـد

این درخت که اصل بینش هست، از« زمین گرم » برمیدمد. سپس **الهیات زرتشتی**، به « **روشنی بی جنبش** » ، اولویت داده است، و آنرا جایگزین ، **اصل « گرما = همه پیوندها»** کرده است . از« روشنی= بینش= آموزه = فلسفه، شریعت» است که « پیوندها، معیارپیوندهای اجتماعی وسیاسی و دینی..» پیدایش می یابند . سپس **ادیان ابراهیمی و مکاتب فلسفی، این اولویت « روشنی » بر« گرما » را به ارث برده اند** . از« روشنی اهورامزدا یا الله » ، که « آموزه وشریعت وبینشش » باشد، بایستی روابط اجتماعی وحقوقی واقتصادی وسیاسی پیدایش یابند. درمکاتب فلسفی ، گرانیگاه ، عقلست که با روشنائیش ، باید همین روابط را پدید آورد. ولی فرهنگ اصیل ایران، درست وارونه این اصل بوده است .

آرمان ایرانیان، روشنفکری نبوده است ، بلکه « گرم فکری» بوده است . به قول مولوی ، اندیشه هائی ، جانفزا وتـروتـازه و زندگی پرورند که از« گـرمسیرضـمـیر» برآمده باشند وبه « گرمسیرضمیر» روان گردند ، وگرنه به محض ورود در« گستره عقل سرد» میمیرند .

گرمسیر ضمیر، جای وی است
می بمیرد درین جهان، ازبـَرد(سرما)
همچوماهی ، دمی بخشک طپید

ساعتی دیگرش ، ببینی ســرد(مرده)

درالهیات زرتشتی ، « روشنی بی جنبش»، مفهوم « کمال» میشود. درفرهنگ زال زری، « تخمی که هم بـَر= روشنائی و هم بُن= تاریکی است، چون اصل نوشوی همیشگی است » ، « کمال» است. بدینسان، درالهیات زرتشتی ، حقیقت ثابت وساکن وتغییرناپذیر، پیدایش می یابد که « مهروعشق وگرمی » را یا طرد میکند، یا تابع ایمان به شریعت ومکتب ومذهب میسازد . در**روشنی بی جنبش،** « حس کردن و اندیشیدن و جستن و رقصیدن و موسیقی » نیست . دربخش نخست بندهش، میآید که « هرمزد به همه آگاهی دانست که اهریمن ، هست ... او به مینوئی آن آفریدگان را که برای مقابله با آن افزار دربایست فرازآفرید. سه هزارسال آفریدگان به مینوئی ایستادند که بی اندیشه، بیحرکت وناملموس بودند » .

«همه آگاهی» اهورامزدا ، که « روشنی بی جنبش » هست ، نخستنین چیزی که میداند، موجودیت دشمن است، و سپس نخستین کاربرد دانشش، آفرینش بُن جهان، برای « جهاد ابدی با این دشمن » میباشد، و این **نخستین آفریدگانش، بی اندیشه و بیحرکتند و ایستاده اند** . «مینو» هم ، زمان بی نهایت ولی بیحرکت است . خویشکاری ِ « روشنی بی جنبش » ، محدود به جهاد با اهریمن که « شرّ مطلق » است ، میباشد . تنها حرکت او، جنگ با اهریمن است . هرحقیقت ثابتی، در« جهاد با دشمنش» ، ازملالت وافسردگی وپژمردگی ، رهائی می یابد. ازاین رو، **جهاد دینی دراسلام ، تنها « نجات دهنده مردم از زهد وتقوا و اطاعت دینی است» ، که زندگی آنان را آکنده ازملالت میکند** .

درست « **ایده** » **افلاتـونPlaton نیزدرتصویر غـارش ، همین « روشنی بی جبنش زرتشتیان » است**. این اندیشه « روشنی بی جنبش» ، جانشین « گرمی با جنبش» میگردد، که درفرهنگ ایران، بُن « روشنائی و بینش» بوده است .

اندیشه « روشنی بی جنبش» درفلسفه ، تبدیل به « **تعریف**= مرزهای یک اندیشه را دربریدن ازدیگران ، روشن ساختن »، و **درعلوم** تبدیل به قبول « **بدیهی** » ، و **درعرفان** ، درنماد « قفس با میله های نا ملموس » تصویر میگردد . **انسان، مرغیست که درجستجوی « قفس ایمان، یا**

ایمان به حقایق ثابتی که گرداگرد همه چیزها را فرامیگیرند » هست .
چیزی روشن است که درقفس ، بسته میشود، ولی محفوظ میگردد .
هرگونه ایمانی ، همه چیزهارا بدون استثناء، بدین معنا روشن میکند که گرداگرد هرچیزی درجهان، یک قفس ثابت وسفت وگذرناپذیرمیسازد.هرچیزسفت وسخت وثابتی ، گوهرسردی وخشکی دارد ، هرچند خودش نیز انکار کند . قفس، پر ازرخنه است ، ولی فقط میتوان کله را از رخنه های قفس تا اندازه ای بیرون کرد .
انسان، درقفس ایمان ویا ایدئولوژی، و یا درقفس مفاهیم واصلاحات یک مکتب فلسفی، میتواند همه چیزها را از درون رخنه های آنها ببیند ، و لی خودش نمیتواند ازقفس، درآید و« با تمام وجودش » ، دربیرون قفس بپرد و برقصد . مرغ درقفس، درست از پروازکردن می پرهیزد . مرغ درقفس، از آزادی ، وحشت دارد .آنچه غایت رفتن درقفس است ، ایمن بودن ازگزند دشمنانست . دشمن، نمیتواند وارد قفس بشود . **دشمن نمیتواند به هیچ چیز درجهان او، نفوذ کند، چون همه اندیشه ها ورویدادها وآموخته های او، درقفس، ایمن ازدسترسی وگزند هستند** . قفس ، برای زندانی کردن خود نیست ، بلکه برای ایمن ماندن از« ترس و وحشت ازگزند دشمن ، وازناآرامی وبیقراریِ حرکت » است .
قفس، دژیست که روان و ضمیرانسان ، درآن از دشمن محفوظ میماند .
اینکه اسفندیارِ موءمن ، برای جنگیدن با سیمرغ (درهفتخوان اسفندیاردرشاهنامه) ، به درون قفسی میرود که همه میله هایش پوشیده ازتیغ برنده هستند ، درست بیان همین « قفس ایمان » است .
موءمن، یا پای بند این ایدئولوژی یا آن مکتب فلسفی ، « وجود خود» را در بودن درون قفس، « می یابند » . **فقط درقفس هست که انسان ، وجود دارد** . **هرحقیقتی و هرپدیده ای برای او « موجودی درقفس» است** . درجهان او، همه چیزها « هستند » ، وقتی « درقفسند » .
« **قفس » هرانسانی، « هویت » اوست** .« وجود» یا « حقیقت » ، « قفس » است . درست **عرفان** ، بر ضد چنین مفهومی از« وجود » واز« حقیقت »، واز« انسان » واز« جهان » بود . **حقیقت** ، « **هست** » ،

هنگامی که ، درپروازست و میجنبد و دگرگون میشود ومتامورفوز می یابد.
چیزی هست که میجنبد ومیرقصد . اندیشه ای هست که هرگز درصورتی و درتعریفی و درمفهومی ، یخ نمی بندد ونمی افسرد .انسان، هنگامی ‹‹هست›› که بتواند آزادانه پروازکند ، برغم آنکه این فضای بازِ پرواز، برای قفسیان ، « عدم » خوانده شود :

کی بود کز« **وجود** » باز رهم **درعدم ، پرّم چو طیاری ؟**
کی بود کزقفس برون پرد مرغ جانم ، بسوی گلزاری

این **مفهوم « وجودگشوده » ، یا حقیقتِ متحول ، پیآیند سراندیشه « گرمی وجبنش» است**. این اندیشه ای که هرگز درقفس مفهوم وتعریف و اصطلاح ، نمیتواند بگنجد و زندانی نمیشود ، اندیشه ایست که عرفان میخواهد . **ضدیت او با « عقل » ، درست برپایه همین « درقفس کردن اندیشه ها دراصطلاحات ودرکلمات ودرآموزه ها» هست** .

هرصورتی، پرورده **معنی** است ، لیک **افسرده ای**

« صورت» ،« معنای افسرده و یخزده هست » ، ازاین رو، روان نیست، وطبعافاقد زندگی و گرمی هست. صورت را باید درگرما ، آب روان کرد ، تا به معنی رسید .

صورت ، چو معنی شد کنون ، « آغاز» را « روشن شده »
یخ را اگر بیند کسی، و انکس نداند « اصل یخ »
چون دید « کاخر آب شد » ، دراصل یخ بی ظن شده

درجنبشی که ازگرمی، پدید میآید ، ودرهیچ مرزی نمیگنجد ، انسان، درک« روشنی » را میکند. گرمی ، هر مرزوهر حدی را نرم میکند .
انسان درپرواز، درگذر از« مرزها و حدها » ، در« گشتن » ، در « متامورفوز» ، « هست » .

در**داستان هوشنگ** ، درشاهنامه دیده میشود که « فروغ یا روشنی» ، از«سنگ» پیدایش می یابد. این سخن برای ما، یک حرف افسانه ئی یا خرافیست ، چون نمیدانیم که « سنگ» چه معنائی داشته است. سنگ ، درست یکی ازاصطلاحات برای همان « پیوند= مهر= بند» بوده است .« سنگ» ، به معنای « امتزاج واتصال میان چیزها ونیروها

وانسانها»، میباشد. « **پیوند انسانها باهمدیگر»** ، « **سنگ » یا « گرمی» خوانده میشده است .**
اندیشهِ پیدایش « روشنی » ، ازپیوند میان نیروها ومیان انسانها با یکدیگر، درآرمان « همپرسی= جستجوی باهمدیگر » بازتابیده شده بود. روشنی ، ازاهورامزدا یا الله نمی آید. نه الله ، نورالسموات والارض است ، و نه جایگاه اهورامزدا، روشنی بیکران است. بلکه روشنی ، ازهمپرسی وهمکاری وهمروشی انسانها با هم وبا گیتی، پدید میآید .
سرچشمه روشنی، ازماوراء الطبیعه ، به « میان خود انسانها » کشیده میشود . این اندیشه پیدایش روشنی از« سنگ = یوغ شدن، یا پیوند یابی » ، در« **پیدایش روشنی ، ازگرمای بُنمایه هستی انسان»** عبارتی دیگر، به خود گرفته است . درگوهر ِ جان هرانسانی، آتشی ناسوز هست که گرما باشد، وا ین گرمای اصیل بنمایه انسانست که در همه حواس انسان، تبدیل به روشنی میشود، که به جهان می تابد و **جهان را ازبُن هستی خود، روشن میکند** ، و انسان ، بااین روشنائی زاده ازهستی خودش، میتواند همه پدیده هارا بشناسد . بدینسان، **انسان، دراثرگرمای جانش، « ازخود ، روشن » است** ، و « ازخود ، به بینش میرسد». کسی روشنفکراست که ازگوهرجان وگرما ذاتی خودش، مستقیما با حواس خودش ، پدیده هارا درگیتی روشن میکند ومیشناسد.
امروزه ، آرمان همه ایرانیان ، « روشنفکری » شده است ، درحالیکه فرهنگ ایران، درست وارونه این آرمان ِ تقلیدی ، استواربر« گرم اندیشی ، یا روشنی زاده ازگرمسیرضمیرانسان» میباشد ، چون فرهنگ ایران، در«**عقل برونسوگرا objective** » ، « روشنائی سرد می بیند که زندگی زداهست ». دراین گفتار، این مسئله در پیوند با دوداستان ازفردوسی وعطار درباره بزرگمهر، طرح ، و بطورگسترده بررسی خواهد شد .
« **بینش درتاریکی »** ، بینش آرمانی درفرهنگ ایران بوده است. بینش درتاریکی ، به معنای زایانیدن « روشنی ازدرون تاریکیهاست» .
انسان ایرانی، نمیخواسته است، روشنفکر بشود ، بلکه میخواسته است، ازخودش ، ماما یا دایهِ زایش ِ روشنی از تاریکی، یا ازگرمای

تنـور و داش و کـوره ِ زهدان وجود خود، یا هرانسانی گردد . « دین » که درفرهنگ ایران ، به معنای « بینش زایشی ازگوهرفرد » است، بنا بربهرام یشت و دین یشت، بینش درتاریکی هست. این اندیشه بسیارژرف ، چهره های گوناگون به خود میگیرد، و برغم آنکه زرتشت به آن نیز پشت کرد ، ولی درفرهنگ ایران، به صورتهای گوناگون استوار باقی ماند . همین شعرفردوسی نیز، یکی ازعبارت بندی های این اندیشه است

چو بی آزمایش نباشد خرد « سر ِ مـایـهِ چـیـزهـا» بنگرد

خرد از راه آزمودن ، درپی ِ نگریستن« بُنمایه چیزها» است . گوهرخرد ، آزمودن است، ولی این آزمودن ، برای غالب شدن برطبیعت وبـُردن وچاپیدن دیگران نیست ، بلکه بدین غایت است که درپایان ، « بنمایه = سر ِ مایه » چیزها را که همان « پیوند= گرمی» باشد، مستقیما با چشم خودش ، بیابد و ببیند . **ارزشها ی زندگی دراجتماع (معیار ِ خوب وبـد)، با نگرش دربنمایه وگوهرچیزها وانسانها بدست میآید** .

همچنین این شعرمولوی که **جان هرانسانی ، نیک وبد ، یا اصل وبُن خود را درتاریکی نیز ، مانند کفش خود** ، ازهمان تنگی وگشادی و همآهنگی با شکل ویژه پایش و حس بسائی پایش، واینکه خودرا درآن راحت می یابد، تشخیص میدهد، **میتواند بشناسد** ، چون آنها ، جفت باهم هستند ، وفقط به شکل ویژه اندام جنبش یا پاهای او هستند .

جان، چون نداند« **نـقـش خـود** » ، یا « **عالم جان بخش خود** »
پا می نداند کفش خود ؟ کان لایقست و بابتی
پارا زکفش دیگری ، هرلحظه تنگی وشری
وزکفش خود شد خوشتری ، پارا درآنجا راحتی
جان نیز داند جفت خود ، و زغیب داند نیک وبد
کزغیب ، هرجان را بود ، **درخورد هرجان، ساحتی**

هفتخوان رستم نیز، طرح وگسترش همین اندیشه است که رستم درغارتاریک ، جائی که چشم کارنمیکند ، چگونه دیو سپید یا دشمن (اژی) را میشناسد ، و درتاریکی، با او میجنگد و **چگونـه درهمین تاریکی، توتیای چشم سپاه ایران وکیکاوس را میجوید و کشف میکند** .

این اندیشه، بکلی با تئوری شناخت افلاتون وهمچنین با ادیان نوری درتضاد است .
بزرگمهر بوختکان که « نماد دانائی » دردوره ساسانیان وشاهی انوشیروان شمرده میشده است ، نیز دارای چنین بینشی شمرده میشده است . البته داستان کورکردن **بزرگمهرکه شخصیتش « نماد بینش گوهری انسان » بطورکلی بوده است ، به معنای آنست که « بینش زایشی و بنیادی» از گستره حکومت ساسانی ، که موبدان زرتشتی درقبضه خود داشتند، طرد و نابود ساخته شده بوده است** .
ازبزرگمهر، دوداستان دراین زمینه باقی مانده است، که یکی را فردوسی درشاهنامه آورده است، و دیگری را شیخ عطاربه گونه ای دیگردرالهی نامه روایت کرده است ، و هردوبرای شناخت معنای « بینشی بدون روشنائی ، وبدون چشم» بسیارپرمعنا هستند . هردو، استوار براندیشه پیدایش روشنی وبینش ازگرمی (ازمهر، ازپیوندیافتن انسانها) هستند. « روشنائی » درفرهنگ سیمرغی یا زال زری، پدیده ای شمرده میشد که ازگوهر ِ خود فرد ِانسان، میتراود، و همسان با « روند پیدایش گوهر خود انسان درآزمونهایش درروزگار است » .
در روشنائی با چشم ، بیشتر به روشنائی که انسان ، ازدیگری وام میکند ، ویا از آموزه ای وازآموزگاری ویا از مذهبی ومکتب فلسفه ای وام میکند، اعتباروااهمیت داده میشود . در دو داستان عطارو فردوسی ازبزرگمهر ، یک معنا تکرارنمیشود، بلکه برآیندهای گوناگون این فرهنگ که به این گونه بینش، گره میخورد، عبارت خود را می یابند .

فرهنگِ زالِ زری (سیمرغی=ارتائی) بـیـنـش انسان را پیآیندِ « گـرمای جـان » میدانست « روشـنـی از گـرمـا »

دراثراینکه **پارسها**، نخستین امپراطوری ایران را پدید آوردند ، جهان بینی آنها نیز، آفریننده ِ معیار ِ فلسفه سیاسی (= جهان آرائی)ایران شد . هرچند یونانیها وسپس همه جهان غرب، به ایران ،« پارس» گفتند ، ولی پارس ها ، خود را هیچگاه ، « پارسی » نمیخواندند . **بنا برهرودوت ، پارسیان خودرا « آرتائی » مینامیدند** . هرودوت ، آگاهیهائی را که درباره مذهب ودین هخامنشان داده است، چون انطباق با روایات زرتشتی ندارند ، که مدتهاست حاکم بر اذهان شده است و معیار شناخت ایران گردیده است ، نادرست یا دروغ شمرده میشود. درحالیکه وارونه اش، درست است. دربرشمردن لشگرخشایارشاه ، هرودوت ، پس ازشمردن لباس و اسلحه هائی که یک پارسی دربرداشت ، چنین مینویسد : « یونانیان درگذشته آنها را سفن cephen می خواندند و **آنها خود و همسایگانشان را آرتائی می نامیدند..** » (ترجمه فواد روحانی ازتاریخ هرودوت ، صفحه 331). همین نشان میدهد که آنها، خود وهمسایگان خود را بنام جهان بینیشان ، « آرتائی» ، یعنی سیمرغی (ارتای خوشه) مینامیده اند .

درمقاله پیشین دیده شد که بُن گرما وخویدی **رپیتاوین** میباشد(رپه = رفه = خوشه پروین) ، همان « ارتائی » است که از« **بهمن = هخامن** » پدید میآید و بُن جان هرانسانی است ، که نام « **هخامنشی»** ازآن برآمده است . ازسوئی میدانیم که سغدیها، « **نخستین عنصر» را که « اثیر» باشد ارتا فرورد(artaaw-fravarti ارتای ِبه فرورد)** میدانستند ، و درست همین « اثیر» ، گرمی جان درتن انسانست . مولوی درمثنوی میگوید:

گرمی تن را همی خواند **اثـیـر**

که ز« **نـاری** » ، راه **اصل خـویـش** گیر

پس اثیر، همان واژه ِآذراست(گرمی تن، دراصل، گرمی زهدان میباشد، چون هم آذر یا آگر ، و هم تن ، به معنای زهدان هستند) و**آتش زهدان ، گرمائیست که نطفه را میپروراند و دگردیسی میدهد و روند نوزائی وفرشگرد است**. درسغدی نیز دیده میشود که روزنهم، « ارت روج» ویا« اش روز » خوانده میشود . پس « ارت = ارتا = اشه » همان ارتا درچهره های گوناگونش (ارتا ی خوشه + ارتای فرورد +

اشی به) هست . به عبارت دیگر« ارتا = آذر= اثیر» ، همان بنکده گرمی وخویدی هست.
این **گرمای گوهری ونهفته درجان انسان، درفرهنگ ایران ، سرچشمه « روشنی چشم و بینش » شمرده میشد**. پیدایش روشنی ازگرما ی جان و خون ،« بینش وشناخت » را ، « پدیده ای زایشی و زهشی اززندگی خود انسان » میکرد ، و این با انحصارهمه آگاهی (روشنی) دراهورامزدای زرتشت، درتضاد بود.
این « اندیشه اولویت گرمی بر روشنی » ، اهمیت خود را درعرفان نیز نگاه میدارد ، فقط دراثر آنکه ما تاریخ پیدایش این اندیشه را، درپیشینه بسیارکهن ایران نمیشناسیم ، این معانی عرفانی را در چهارچوبه تشبیهات وکنایات واستعارات شاعرانه نادیده میگیریم.
مثلا **گرانیگاه ِ« تابش خورشیدی»، دراشعارمولوی، روشنی خورشید نیست ، بلکه « گرمی و تف و تاب » خورشید است**. درخود واژه « تابش » و « تاب= تف » ،این گرمی وحرارتست که گوهر روشنی را معین میسازد ، نه وارونه اش . ازاین رو نیز خورشید ، « آفتاب » ، نامیده شده است . همچنین واژه « **پرتو** » که به شعاع آفتاب گفته میشود « پره para + تپtap » است، که« به پیش» ویا «به پیرامون» تافتن وگرم کردن میباشد . این گرماکه اصل جنبش و رقص و زایش (آفرینندگی) هست ، سرچشمه روشنی(پرتو) میباشد.

در« **تابش خورشیدی** » ، رقصم به چه می باید
تاذره چو رقص آید ، ازمنش ، بیاد آید
شد حامله هر ذره ، از « **تابش روی او** »
هز ذره ازآن لذت (ازگرمی) صد ذره همی زاید
درگوهرجان بنگر، اندر صدف این تن
کز دست « گرانجانی » ، انگشت همی خاید

درخود اصطلاح « تابش »، این « اولویت گرما بر روشنی» پوشیده است . ازگرماهست که روشنی برمیآید . اینست که درآغاز، ازگرما، حرکت وجنبش ورقص(حرکت شاد) ، خواسته میشود :

رقصان شو ای قراضه ، کز**اصل** ِاصل ِکانی
« جویای هرچه هستی، میدانک عین آنی »

این گرمی وگرمشدگی درهرکسی هست که جنبش ورقص بسوی بُن، یا جویندگی اصل خود را ، پدید میآورد

خورشید رونماید ، **وز ذره ، رقص خواهد**
آن به که رقص آری ، دامن همی کشانی
روزی کنارگیری ، ای ذره ، آفتابی
سر بر برش نهاده ، این نکته را بدانی

گرانیگاه، روشنی بیحرکت نیست، بلکه رقص و پخته شدن ازگرمیست

ما میوه های خامیم ، درتاب آفتابت
رقصی کنیم رقصی ، زیرا تو می پزانی
احسنت ای پزیدن ، شاباش ای مزیدن
ازآفتاب جانی ، کو را نبود ثانی (مقصودش شمس است)

حتا از« روشنی چشم » نیز گرمی میخواهد :

آمده ام چو عقل وجان ، ازهمه دیده ها، نهان
تا سوی جان و دیدگان ، « **مشعله نظر**» برم

درهفتخوان رستم نیز، رستم میخواهد چشمهارا با خون جگرودل ومغز، خورشید گونه سازد ، تا بتابند و گرم کنند، تا هرکس ازاین گرما، پخته شود و بُن خودا بجوید و ازگرمای وجود خودش، روشن شود . اومیخواهد که چشمهای ایرانیان را « مشعله گرما بخش نظر» کند .

تصویرخورشید ، درتعریفی که عبید زاکانی ازسپهرچهارم جایگاه خورشید میکند ودرآنجا ، سریری می بیند که جایگاه شاهست، ولی تهی ازشاهست. یا به عبارتی دیگر، شاه ، انسان زورمندوقهاروقدرتمندی نیست که با امرونهی، حکم میراند ، بلکه صنمیست که با گرمای رویش دل همه را چنان ازعشق گرم کرده است که، همه جهان ، خود را، ازصمیم قلب ، لشگراو میدانند . حکومت ، هنگامی حکومتست که ازته دل مردمان ، خواسته بشود . وچنین حکومتی یا شاهی ، دیگر، حکومت وشاه نیست. جاذبه وکشش ، جانشین فرمان وزور وتهدید ومجازات وحشت انگیزی وشمشیرو زندان ودوزخ میگردد . **خورشید، نماد حکومت برپایه مهرو گرمی وجنبش شاد و موسیقی است**.

فرازآن صنمی با هزارغنج ودلال
چودلبران دلاویزو لعبتان خطا

گهی به زخمه سحرآفرین ، زدی رگ چنگ
گهی گرفته بر دست ، ساغرصهبا

سپهرچهارم که سپهر« میانی » هست ، و« میان » که اصل بستگی و پیوند است، نماد گرمی وعشق است. ازاین رو نیزهست که سپس این سپهررا به عیسی منسوب میساخته اند، چون اورا پیامبرمحبت میدانستند ، نه مانند محمد که پیامیرشمشیر(سیف) است و همه عمرش درمدینه ، فقط از غزوات انباشته شده است وواسطه اش با الله ، جبرئیل، فرشته جنگ است .

جان ازسنگینی وصلب شدگی یا ازگرانی ، هنگامی تحول به سبکی می یابد، که گرم شود . « تاب » و« تف » ، دراصل، حرارت وگرمیست . واژه « تابوت » نیز، درست ازهمین واژه ساخته شده است ، چون تابوت (تاب+ ئود) مادروسرچشمه گرمای زهدانست که مرده را که جنین درآن شمرده میشود ، ازسردرآغوش گرم خود میپرورد و میزاید. زهدان، داش و تنور و کوره بحساب مِیآمد . تاب یا گرمای خورشید، هر ذره ای را به رقص میآورد ، حامله میکند و سبک برای جنبش وپروازمیسازد . برای بیان همین محتواست که ، **درگرشاسپ نامه، سیامک و تهمورث و « سه ویژگی سروش که ازجمله گوهرشب چراغست » ، درتابوت هستند** ، چون تابوت ، اصل گرما و«جنبش ازنو» ، و فرشگرد همیشگیست ، این بدان معناست که « **سیامک و تهمورث وسه ویژگی سروش** » ، **همیشه درحال** « **فرشگرد ونوشوی » هستند** .

گوهر ِ جان و زندگی، گرمی وخویدی است ،ازاین رو فرهنگ ایران، در« عقلی» که ازفلسفه یونان وازفقه خشک اسلامی آمد ، سردی و خشکی، « اصل ضد زندگی = اژی = دروغ » میدید ، وازآن روبرمیگردانید ، چون« **خرد ، که چشم جان شمرده میشد** »، چنانچه دیده خواهدشد درست ، **روشنی ِهمین گرمی جان ، وگرمی خون ازجگر(بهمن = همآغوشی رام وبهرام، یا زهره ومریخ)، که بنکده تابستان نامیده میشد، شمرده میشد** ، که تفاوت با « عقل» داشت .

فسرده چند نشینی « میان ِهستی ِخویش »

دربخش میانی هستی خود ، سرد بودن وبیحرکت ماندن ، مرگست

تنور آتش عشق و زبانه را چه شده است ؟
اگرچه « **سردِ وجودیت** » ، گرم درپیچید
به ره کنش به بهانه ، بهانه را چه شده است ؟

ازآنجا که جان (جی، جیو= خون ، آگنی درسانسکریت = آتش + خون) و خرد درگوهرشان به هم بسته بودند، وخرد، درسراسر تن واندامهایش، گسترده وبه هم پیوسته شمرده میشد، سردی وخشکی عقل و اندیشه هایش ، به همان اندازه « ضد زندگی = اژی » بود، که سردی وخشکی دراندیشه ها و بینش ها . این جداناپذیری جان وخرد ازهم ، وهمگوهربودن جان با خرد است ، که در پدیده عقل یونان ودرعقل شریعتی وفقهی، اصل ضد زندگی و اژدها دیده میشد .

هرکه بفسرد، بروسخت نماید حرکت
اندکی گرم شو و ، جنبش را آسان بین
خشک کردی تو ، دماغ ، از طلب بحث و دلیل
بفشان خویش زفکرو ، لمع (= روشنی) برهان بین
هست « **میزان معینت** » و بدان می سنجی
هله « میزان بگذار» و، زر بی میزان بین

« همیشه با یک میزان ومعیارو مفهوم و تعریفِ » ثابت سنجیدن، همان خشک شدگی وافسردگی فکرو زندگیست.

چون تو، سرسبزشدی ، سبزشود جمله جهان
اتحاد عجبی ، در عرض و ابدان بین
زانکه تو جزو جهان ، مثل کل باشی
چونک نو شد صفتت ، آن صفت از ارکان بین
همه ارکان، چولباس آمدو ، صنعش، چو بدن
چند مغرورلباسی ؟ بدن انسان بین

آتشِ جان ، یا گرمیِ جان « دوستی ومهرِ آفریننده » هست

پیدایش روشـنیِ چشم ، ازگـرمی

درگزیده های زاداسپرم (بخش 3/ پاره 79 + 80)، ودریسنا 17 بند 11 ، آتشهای گوناگون شمرده میشوند که البته همه « حرارتها یا گرمای گوهری» درابرو درگیاه ودرجانوران هستند . ازجمله، آتشیست که درجان مردمان وگوسپندان (جانوران بی آزار) است ، که همان « گرمای جان » باشد.

نام این آتش ، **به فرنفتار**، یا **وهو فزایانه vohu-frayane** » است . درآنجا میآید که آتش به فرنفتارweh-farnaaftaar ، آتشیست که درمردمان وگوسپندان (چهارپایان)

1- گوارش خوردنی

2- گرم کردن تن

3- روشن کردن چشمان ، وظیفه اوست .

نام این گرمای جان (درجانداران) که دراصل «fryaane وهو فریانه » میباشد، بسیارروشنگراست .fryaane درحقیقت همان واژه « پریان » امروز ماست. فقط معنای امروزه این واژه را که جمع پری ها میدانیم، مارا گمراه میسازد.این واژه ، مرکب ازدوبخش« فری + یانه» « fry+yaona» است .« فری» که همان « پری» باشد، دراصل به معنای « عشق یا جفتی ویوغی » هست . و پسوند « یان» ، که درسانسکریت« یون » هست ، دارای معانی 1- پیوند 2- خانه ومنزل 3- نیرو 4- جایگاه هوایافضا هست . پس « فریان fryaane» به معنای **خانه یا منزل عشق ، جایگاه پیوند دهی وپیوندیابی ، خانه نیرومندی** و « باد وهوا وفضای دوستی وعشق » است. چنانچه درکردی « په ری » به حجله عروسی گفته میشود ، « پری + یانه » ، دراصل به معنای « **جایگاه همآغوشی بهرام و رام، یا مریخ و زُهره** » است . چنانچه، گاه میان شب، « **آباد+ یان»** ، **جایگاه همآغوشی بُن آفرینش ، بهرام وارتا فرورد** است . مفهوم « مهر» ، ازپدیده این « جفتی و یوغی وهمزادی و سنگی ویانی » ، جدا ناپذیربود. مهر، جفتی ویوغی و سنگی وهمزادی

و مری (امری) است. آتش « وهو فریان »، زهدان و سرچشمهِ وِ خانه ومکان عشق و دوستی آفریننده و زاینده (وهو) هست.
آتش وهوفریان ، مکان وخانه همآغوشی بهرام و زُهره، خانه عشق وموسیقی است . درست، گرمی جان ، سرچشمه دوستی وعشق و محبت خوانده میشود. و درعبارت بالا ازگزیده های زاد اسپرم ، دیده میشود که **این گرمی عشق بهرام ورام که درهرانسانی نزول کرده اند ، چشمان را روشن میکند** . درست شعرمولوی ، حاوی همین اندیشه است :

ز« چشمه **چشم** » ، « **پـریـان** » **سر برآرند**
چومـاه و زُهـره و خـورشید و پـرویــن

جوشیدن وزهیدنِ پریان ازچشم ، جزپیدایش« آتش فریان» در روشنی چشم نیست . (این پریان : 1- پروین = ارتا وبهمن است ، 2- خورشید وماه ، دوچهره ارتا هستند ، و3- زهره یا رام ، دختر ارتا= بیدخت. دربندهش، یک چشم ، ماه و چشم دیگر، خورشید شمرده میشود . چشم که پیه است ، ازآن اردیبهشت یا بهرام وارتا هست، چون پیه رگ وپی باهمست).
این گرمی جان، پیآیند عشق یا همآغوشی خدایان درآسمانست، که نزول میکنند وفرود میآیند ودرتن هر انسانی ، تشخص می یابند .
دوبینی، دو دمه (دونای به هم چسبیده) که اصل دم یا نفس وتنفس و اصل یا منشاء زندگی و جان هستند ، بنا برابوریحان بیرونی درالتفیهیم دلالت بر« مریخ وزهره باهم » میکنند ، که همان « بهرام و رام » باشند . همچنین در جگر(جیگر) ، مریخ و زهره (بهرام ورام) باهم مشترکند که بازاصل « خون » (گرم وخوید = جیو، اصل زندگی و جی، اصل یوغ بودنست) است.
واژه « فریان » در« فران » درسُغدی، و در « **پرانه praana** » درسانسکریت ، سبکشده است . « فران fraan » درسغدی به معنای 1- دم 2- نفس 3- نسیم 4- اثیر 5- نخستین عنصردر آئین مانی هست.
واژه « فریان » ، همان واژه « پرانهpraana » درسانسکریت است . که دارای معانی **1- جان 2- نفس 3- باد 4- باد زندگی آور 5- تنفس 6- اصل زندگی** 7- روح (درفلسفه سانکهیه) 8- نیرومندی 9- الهام

شاعرانه و طبع شاعرانه و10 ، و**درصیغه جمع** ، **حواس پنجگانه** و11- هرچیزی که چون جان عزیزوگرانبهاست میباشد و**12- همچنین نام خدایان ویشنو و برهما** (که همان **بهمن** ایرانی باشد) وسامن است . این خدایان، اینهمانی با بادگرم وخویدی دارند که اصل جانبخشی هستند . این اندیشه درنام دیگر « آتش وهو فریان » ، که فرنفتارfran+aaftaar باشد ،بازتابیده شده است . فرنفتار، مرکب از دوبخشfran+aaftaar میباشد .

fran + aaftaar . بخش نخست که « فران = پرانه = پران » باشد، بررسی شد . بخش دوم که آفتار باشد همانavataara درسانسکریت است . **avatara= avataara اواتاره**، به معنای نزول وفرود و ظهور و بالاخره « حلول یا تنکردی و تجسم یابی الوهیت » است . پس **آتش به فرنفتار، که همان وهوفرنفتارباشد، نزول و تن یابی وتجسم برهما یا بهمن (بهرام و زهره) دردوبینی(دو دمه = ادو دمه) بهم چسبیده و درجگر ودرمغز ودر دل ودرهمه حواس میباشد** . از این رو هست که « آتش درتن = اثیر» ، متصل و همگوهربا نخستین عنصر، یا ارتا فرورد= سیمرغ درآسمانست .

گرمی تن را همی خواند اثیر   که ز« ناری»، راه اصل خویش گیر

یا درشعر دیگر مولوی میگوید :

عین آتش، دراثیر آمد یقین   پرتوسایه ویست اندر زمین

این **باد ی که « آتش یا گرمای جان = فرانفتار» را میآورد** ، **دربندهش ومتون دیگر**، **« باد نیکو» خوانده میشود** . این باد که اینهمانی با دم و جان و نیرومندی و الهام وطبع دارد، همان « **رام** » ، یا « **وای به = نای به** » خوانده میشود . دربرابر این« باد به= نای به » که رام باشد، دراین متون بادی دیگربنام استویهادastwihaad یا « وای بدتر way I wattar» است که مرگ میآورد . این باد استویهاد یا باد بدتر، سپس درادبیات ایران ، به شکل « **باد سرد** » نامیده شد . در بخش ششم بندهش پاره 48 میاید « استویهاد که وای بدترخوانده شود ، برضد **رام** که **وای نیکو** است . یا در بخش یازدهم بندهش پاره 166 میآید که « رام که اورا وای نیکو ی درنگ خدای خوانند.... بدان روی رام خوانده شود که **رامش بخش به همه آفرینش** است ... » .

هرچند الهیات زرتشتی « رامش » را به معنای شادی و خوشحالی میکاهند ، ولی « رامش »، چنانچه هنوز درکتابهای لغت میتوان دید به معنای 1- مطرب و مغنی وخنیاگر و 2- سازونوا (درشوشتری) و سرود گوئی ازشعف هست . ازخود واژه « رامشگری » نیز میتوان آنرا دریافت . **رام که « وای به » است ، نزد مردمان « نـای به » خوانده میشده است** . ولی ازآنجا که « نای »، اینهمانی با زهدان و زن و باد= موسیقی، و« اصل آفرینندگی = مادرزندگی » دارد ، بلافاصله روشن میسازد که « رام » ، **مادر کل زندگی وجهان جانست ، که با تصویر « اهورامزدا » ، به کردارآفریننده جهان ، سازگارنیست** . ازاین رو، الهیات زرتشتی ، اینهمانی « وای به » با « نای به » را همه جا حذف وطرد میکنند و درهمه رام یشت، واژه های « نای» را تبدیل به « نیزه » کرده اند ! ازاین رو درمتن بالا نیز ، معنای رامش را، به شادی وخوشحالی کاسته اند، و رام ، فقط بدین معنا « رامش بخش به همه افرینش شده است » ، نه « آفریننده وزاینده جهان جان » .
همین « وای به » است که بقول بندهش (بخشن نخست ، پاره 3) « آمیزش دونیرو بدوست » . این دونیرو ، سپنتا مینو و انگره مینو هستند، ونزد زرتشتیان ، انگره مینو، به واژهِ « اهریمن » کاسته شده است ، که همان « اژی= زدارکامه » و اصل ضد زندگیست، که باید نابود ساخته شود، و هیچگاه نمیتوان با آن آشتی کرد، وخودرا با آن هم آهنگ ساخت . در رام یشت هم میتوان به وضوح دید که رام ، یا وای به ، « انگره مینو و سپنتامینو» را به هم میرساند، و با هم یگانه میسازد .
این بادی که حامله به اصل گرماهست ، اصل پیوند دادن همه اضداد به همست، و ازاین رو ، آفریننده جان و تازگی همیشگی است. ولی چنین اندیشه ای ، کاملا برضد تصویر اهورامزدا و اندیشهِ بریدگی « ژی ، از اژی » زرتشت درگاتا بود .
درفرهنگ زال زری، وای به = رام که یوغ جدا ناپذیرش، بهرامست ، هیچ اضدادی را درجهان هستی نمیشناسد که نمیتواند باهم آشتی بدهد . بدینسان ، « اژی یا اهریمن » ومفهوم « دشمن » بطورکلی ، به معنای آئین زرتشتی و زرتشت ، درفرهنگ سیمرغ ، وجود ندارد.

غایت پیدایش انسان درفرهنگ زال زری، مانند آموزه زرتشت ، پیکاربا اژی= کافروملحد ومشرک یا دروند نیست، بلکه همآهنگ سازی همه اضداد(دیگر گونه ها) باهمست، واین کار، « رام کردن ، رامیاری » خوانده میشد، و اصل مدنیت شمرده میشد . درجهان سیمرغ و زال زر، اهریمن وشرّمطلق وکافروملحد ودروند، وجود نداشت .

فرهنگ زال زری براین استوارهست که درجهان هستی ، شرّ یا دشمنی که مطلقا نمیتوان با آن همآهنگ شد ، وجود ندارد . **مسئله این فرهنگ ، « موءمن ساختن همه مردمان ، به یک مذهب یا یک آموزه ویاشریعت ویا یک مکتب فلسفی یا یک خدا » نیست، بلکه مسئله بنیادی ، « همآهنگ ساختن گوناگونیها ورنگارنگیها » است که « رام ساختن » خوانده میشود ، نه « حذف وطرد ونابودساختن گوناگونی ها وتفاوتها ».** « رام ساختن» ، وارونه آنچه به غلط پنداشته میشود ، مطیع ساختن وتابع ساختن غیرخودیها وبیگانگان و کافران نیست . جهان، جهان رنگارنگ (دیگرگونگی ها) ورنگین کمانیست که رنگها کنارهم به هم چسبیده اند، نه جهان اضداد . مفهوم دشمنی ، که غایت وجود وزندگی انسان را، در« جنگ همیشگی با اهریمن ویا شرّوابلیس ویا کافرومشرک وملحد » بداند، درفرهنگ سیمرغی ، وجود دارند . درفرهنگ زال زری، جهاد ، وجود ندارد.

به همین علت، نام « رام » در فارس، بنا برابو ریحان، « **رام جید** » است، که به معنای « رام نی نواز» است(چیت= شیت= جید= نای ، درعربی جید= گردن میباشد، که نی است) . در روایات فرامرزهرمزیاردیده میشود که گردن (گرد نا) یا گلو (گرو= نی) اینهمانی با رام داده میشود، و ابوریحان ، همه آلات دم کشیدن و بوئیدن را ازآن زهره میداند . سنجش این دوباهم ، بخوبی اینهمانی زهره را با رام ، پدیدارمیسازد .

اینکه ابوریحان بیرونی ، دو بینی که دونای باشند، به مریخ (بهرام) و زهره (رام) نسبت میدهد ، برای آنست که دم ، که باد شمرده میشود ، اینهمانی با« نای « دارند(بینی = وین = نای)، و نای ، 1 - .هم باد

گرم ملایم جانبخش، و2- هم اصل زاینده و3- هم اصل موسیقی ونوا ئیست که جنبش ورقص میآورد، و با آن، جهان آفریده میشود.
این بود که « روشنی بی جنبش » اهورامزدا که زاده نمیشد (بیکران ، ترجمه **ان اگرا**an+agra ، درحقیقت به معنای ِ **بدون زهدان = بدون نای »** است ، طبعا ، میبایستی « سرد و خشک » باشد . ولی الهیات زرتشتی ، تن به چنین اعترافی نمیدهد .
الهیات زرتشتی ، برغم آنکه اهورامزدا، روشنی بی جنبش است، زیرنفوذ فرهنگ ایران ، به ناچار گوهر اهورامزدارا نیز گرمی وخویدی میداند ، ولی زندگی زاهدانه وپارسایانه زرتشتیان ، زندگی خشک وسرد بود . ازاین رو **خرمدینان که پیروان همین رام بودند ، زندگانی گرم و تروتازه داشتند** . باربد، که بیقین خرمدین بوده است و ازنامهای دستانهایش میتوان دید ، روز هشتم را که روز دی (دایه) باشد ، « **رامش جان** » خوانده است، و روزهشتم هرماهی ، خرّم نامیده میشده است که نام دیگر رام هست . و **اهل فارس ، روز اول هرماهی را « خرّم » میناميدند**(ابوریحان بیرونی، آثارالباقیه) . این زرتشتیان هستند که اهورامزدا را جانشین « خرّم = رام = خدای گرمی وخویدی و موسیقی وجشن ساز» ساختند . روشنی بی جنبش ، روشنائیست که ازخشکی وسردی برآمده، وبه هرچه نیز بتابد ، خشک وسرد میکند .
همین روشنی بی جنبش است که امروزه در« عقل برونسوگرا » Objective معیارزندگی شده است و نقش اصلی را درویرانساختن جهان واجتماع بازی میکند ودرسرد بودن، سختدلی وتحمیل منفعت پرستی و قدرت پرستی خود را ، هنروفضلت اجتماعی وجهانی ساخته است .

خویشکاری گرمای گوهری ِجان
گواریدن ِ خوردنیهاو آشامدنیهاست

گواریدن ، تحول دادن، درآمیختن باهمست

Gukaarihitaan= vi-kar

چنانچه آمد ، خویشکاری این آتش که « گرمی جان » هست، بنا برگزیده های زاد اسپرم ، نخست « گوارش خوردنی » است.
معنای امروزه واژه های « گوارش وگواریدن وخوشگوارو ناگوار..» ، پدیده اصلی را پوشیده و نهان ساخته است . گوارش ، فراهم آوردن معجون یا ترکیب یا به هم سرشتن است که موجب سرعت هضم میشود، یا مقوی معده و محلل ریاح و مصلح اغذیه است . یا سرشتن ادویه با شکرو امثال آنهاست. مثلا در تاریخ بیهقی میآید که « بزرجمهرگفت که برای خود، گوارشی ساخته ام ازشش چیز، هرروز ازآن لختی میخورم » . گوارش ، مطلقا به معنای « معجون » است . این معجون ها ی گوناگون بنامهای گوناگون مشهورند 1- گوارش تفاح 2- گوارش خسروی 3- گوارش خوزی 4- گوارش سفرجل 5- گوارش شکر 6- گوارش شهریاران 7- گوارش عنبر 8 – گوارش عود 9- گوارش کافور 10 – گوارش لوء لوء ....
اساسا هنر آشپزی یا خوالیگری (خوا = خیا = تخم) ، باهم پختن دانه ها وچاشنیها وسبزیها و...مواد گوناگون و ایجاد این گونه ترکیبات است.
درست واژه « گواریدن gukaarihitaan» که دراصل از دوواژه « vi + kar » ساخته شده است ، بر پایه این **روند آمیختن باهم** ساخته شده است. واژه « وی =**Vi** » که درفارسی ، « گو» شده است ، همان واژه « وای ، وایو ، ویس » است که دراصل ، همان معنای « یوغ= دوتای بهم چسبیده » را داشته است، ولی سپس دراثرنفوذ ِ الهیات زرتشتی ، معنای « دوتای بریده ازهم = متضاد» به خود گرفته است .
به مرغ یا باز، **<u>وی = واز= باز</u>** گفته میشود (بازو هم همین واژه است) ، چون دوبال دارند، و چون دوبال درتن مرغ ، بهم چسبیده اند وباهم یکی شده اند ، ودراثراین یوغ شدن، مرغ ، میتواند پروازکند و همین واژه نیز به « باد » گفته میشود (وای به = رام) . مرغ ، نماد باد میشود . ازاین رو ، سیمرغ ، پیکریابی همان « بادنیکو= نسیم= صبا » هست .
مثلا درسانسکریت به تنوع vi-citra گفته میشود وبه چند لایگی vi-vidha گفته میشود . vikri به معنای تحول یابی و تغییرشکل دهی یا

علت دگرگونی و تحول گفته میشود. ودرست درسانسکریت **به خورشید ، به علت آنکه تابشش، مهرمیآفریند vikarta = ویکرت گفته میشود** . ویکریتا vikrita به معنای تحول و تغییر یافته است . درشعری که دربخش بالا ازعبید زاکان آورده شد ، دیده شد که درست خورشید که سیمرغ آتشین(برهان قاطع) هست ، صنمیست که دراثرمهرنابش، همه جهان، به او عشق میورزند ودراثرمهربه او، لشگراو هستند.

ویکرت ، که درواقع به معنای کسیست که همه را درگرمی ودرمهر به هم ورزیدن ، تحول میدهد ، **یکی ازنامهای سیمرغ یا رام بوده است**. هوشنگ (آسن بغ= سنگ خدا) که همان بهمن است، و ویکرت که هما یا سیمرغ یا ارتا باشد ، سراندیشه حکومت دموکراسی بوده اند . ایرانیان ، بنا بر ابوریحان بیرونی در دی ماه (ماه دسامبر) که آنرا خورماه نیزمینامند(ماه خرّم)، جشن خرّم را که همان جشن حکومت دموکراسی است ، میگرفته اند . در آثارالباقیه میآید که : « دراین روز عادت ایرانیان چنین بود که پادشاه ازتخت شاهی بزیر میآمد و جامه سپید می پوشید و دربیابانها برفرشهای سپید می نشست، و دربانها و یساولان و قراولان را که هیبت ملک بدانهاست بکنارمیراند ، و درامور دنیا فارغ البال نظرمینمود و هرکس که نیازمند میشد که با پادشاه سخن بگوید خواه که گدا باشد یا دارا وشریف باشد یا وضیع ، بدون هیچ حاجب ودربانس بنزد پادشاه میرفت، و بدون هیچ مانعی با او گفتگو میکرد و دراین روز، پادشاه با دهقانان و برزیگران مجالست میکرد و دریک سفره با ایشان غذا میخورد و میگفت :

من امروز مانند یکی ازشما هستم و من باشما برادرهستم ، زیرا قوام دنیا بکارهائیست که بدست شما میشود و قوام عمارت آن بپادشاه است، ونه پادشاه را از رعیت ، گریزی است، ونه رعیت را ازپادشاه ، و چون حقیقت امر چنین شد، **پس من که پادشاه هستم با شما برزیگران ، برادر خواهم بود و مانند دو برادرمهربان خواهیم بود** ، **بخصوص که دو برادرمهربان ، هوشنگ و یکرد ، چنین بودند** » . هوشنگ و ویکرد، همان بهمن وهما (سیمرغ) میباشند . بجای این جشن بزرگ دموکراسی که پیشینه هزاره ها درایران داشته است ، در دوره

ساسانیان ، این روز را ، روز« شهادت زرتشت» ساخته شد، وجشن دموکراسی ، تبدیل به سوگواری وعزا وماتم زرتشت گردید ، وفاتحه فرهنگ دموکراسی ، درتاریخ، و در جشن های ایران خوانده شد.
حالا این پیشینه بزرگ را همه فراموش کرده اند ، و کوچکترین اعتنائی هم بدان نمیکنند ، ومحکم به دو جمله کوتاه کوروش چسبیده اند که بدون زمینه فرهنگیش، نابسا هست .
اینست که « ویکرت » که درسانسکریت به آفتاب گفته میشود وابوریحان بیرونی نیز د رالتفهیم ، « معده » را به« شمس » نسبت میدهد ، برای آنست که معده (شکم = اش+ کام) با گرمایش، همه آشامدنیها وخوردنیها را باهم میآمیزد و دگردیسی میدهد و « میپزد » .
ولی این کارباهم آمیختن وتحول یابی دراثرگرمی ، دراصل ، خویشکاری همزادِ « خرداد وامرداد » با هم بوده است . پس ازاینکه خرداد و امرداد دراین ویژگی هم از زرتشتیان وهم از اسلام، مطرود واقع شدند، این خویشکاری به خورشید نسبت داده شد، چون خورشید (سیمرغ) با خردادوامرداد ، سه تای یکتا بودند .
این همکاری خرداد وامرداد، درمعده (شکم) درالهیات زرتشتی ، به عمد، به پیکار خرداد با امرداد کاسته شده است . آتش افروزی (مانند داستان هوشنگ) دراثر پیکارو ستیزهست ، نه دراثر « عشق ورزی و همآغوشی و همپرسی » . درگزیده های زاداسپرم 30 / 23 میآید که « ... نخست خوردنیها و آشامیدنیها - زنده نگهدارنده جانها - درون شکم رود ، با پیکار خرداد و امرداد آتش بیفروزد . ازآنجا فروغ به دل رود .... » . پختن خوردنیها وآشامدنیها درشکم ، خویشکاری خرداد و امرداد شمرده میشود . این دوخدا ، پیکریابی خوشزیستی و دیر زیستی در گیتی ، درفرهنگ ایران بوده اند که در همان آرمانهای سکولاریته امروزین ، آرزوکرده میشوند .
زرتشت و الهیات زرتشتی ، کوشیدند که تصاویر خرداد وامرداد را چنان تغییر شکل بدهند که بیانگرآرمانهای مینوئی وآسمانی آنها بشوند و چهره های اصیل خرداد و امرداد را، تا توانستند کوبیدند و پوشانیدند که سپس درقران نیز همین راستا دنبال شد و ، هاروت (خرداد) وماروت (امرداد) از فرشتگان مطرود گردیدند . ولی غایت مدنیت

جمشیدی ، رسیدن به همین دوآرمان بود ، که به قول شاهنامه مردمان درشهرجمشید ، « زرنج و زبدشان نبود آگهی » و « زرامش جهان بد پرآوازنوش » و « ندیدند مرگ اندرآن روزگار» و « جهان بد بآرام ازآن شادکام » . اینها بازتاب ویژگیهای خرداد وامردادند.
واژه « شکم »، هم به« معده » و هم به « زهدان» گفته میشود . درست زهدان ، اینهمانی با داش و تنور وکوره داده میشده است ، چون کودک ونطفه درآن « پخته = رسیده » میشود . « پژاوه » ، داش وکوره ایست که گچ وخشت وسفال درآن میپزند . پزاختن ، گداختن است . درکردی هم به پختن ، « پیژان و پیژتن » وهم « پیتن» گفته میشود . « پیت » درسانسکریت ، شکم و زهدانست. « پیزه » نیز درکردی جنین و اصل و ماده است و پیزه دان، زهدانست . درفارسی ، پیزی ، به مقعد کاسته شده است . این واژه ها ، گواه برآنند که واژه پختن ، دراصل همان « پیختن = پیژتن » بوده است . درکردی « پیخستن » ، آتش افروختن است . درواقع ، هنرپخت وپزیا خوالیگری، «هنرپروردن تخمها ودانه ها دردیگ زهدان» شمرده میشده است . ازاین رو نیزهست که « گرمائیل » که سیمرغ باشد وارمائیل که « آرمئتی ، خدای زمین یا اصل همه زهدانها وتن ها »، در داستان ضحاک، آشپزضحاک میشوند . تاب خورشید هم که اینهمانی با« معده » داده میشد، مپزاند .

ما میوه های خامیم ، درتاب آفتابت
رقصی کنیم رقصی ، زیرا تو میپزانی

این ویژگی گرمی جان که ازنو میزایاند وفرشگرد و تازگی وشادی میآفریند، غایت این فرهنگست، چون « اصل تحول وجودی » است که به روشنی میانجامد ، نه با روشن کردن کله وعقل، گستره زندگی خود و اجتماع را سرد وخشک و بی مهر ونازا کردن. ازاین رو « پختن » به جدا کردن پنبه دانه ازپنبه گفته میشود، چون این کارنیز، روند زائیدن شمرده میشد .

زاد ، همی ساز و شغل ، همی پــز
چند پزی شغلِ نای و شغل چغانه

وبالاخره فردوسی نشان میدهد که خرد، گفتارواندیشه را می پزد

بگویم بدو آنچه گفتن سزد   خرد ، خام گفتارهارا پـزد

ودرست همین روند « پخته شدن ازگرمای گوهری خود » را عرفان ، فنا(= ونا = درختی که سیمرغ فرارش مینشیند، وهمه جانها بدو می پیوندند) شدن و ازنو زاده شدن میخواند .

آن **خاک (= تخم)** تیره تا نشد ازخویشتن فنا
نی درفزایش آمد و نی رَست از رکود
تا **نطفه** ، نطفه بود و نشد محو از منی
نی قد سرو یافت ، نه زیبائی خدود
در معده ، چون بسوزد ، آن نان و آن نان خورش
آنگاه، عقل وجان شود و حسرت حسود

مولوی ازخدا میخواهد که چانه خمیر انسان را ، برتنور زیبائیهایش ، ببندد ، تا پخته گردد ، و ازاو روشنائی خشک وخالی(امرونهی وشریعت) نمیخواهد که به آئینه عقلش بتابد ومعلومات بی نهایتش را درآن منعکس کند.

درحسن ، ترا تنور، گرمست مارا بر بند ، ما خمیریم

چنین انسانی ، انسان پخته شده از گرمیست که همه مردمان اورا مانند نان تروتازه، میخواهند بخورند و ازان کام ببرند :

عجب نبود اگر مارا بخایند که آتش دیده و پخته ، چو نانیم

این خورشیدی که اینهمانی با همه شکمها می یابد ، برای آنست که هرکسی بتواند ازگرمای درونش، شیرین وپخته ورسیده شود، وروشنی حقیقی پیآیند این تحول ودگردیسی جان وتنش باشد:

آبی میان جو روان ، آبی لب جو ، بسته یخ
آن تیز رو ، این سست رو ، هین تیزرو ، تانـفسری
خورشید گوید سنگ را ، زان تافتم برسنگ تو
تا تو ، زسنگی (جمود وافسردگی) وارهی، پا درنهی درگوهری
خورشید عشق لم یزل ، زان تافتست اندر دلت
کاول فزائی بندگی ، و آخر نمائی مهتری
خورشید گوید غوره را ، زآن آمد م ، درمطبخت
تا سرکه نفروشی دگر، پیشه کنی حلوا گری
از روی همچون آتشم ، حمام عالم ، گرم شد
برصورت گرمابه ای ، چون کودکان ، کمتر، گری

این گرمای کیمیاگرگوهری انسانیست که باید تبدیل به چراغ خردشود
سرتست چون چراغی ، بگرفته شش فتیله
همه شش زچیست روشن ؟   اگرآن **شرر** نداری

بخش دوم این مقاله بزودی منتشرمیشود